

صاحب ایثار و رسول

ح. حریر چیان

مذکور و سرور

محسن یمنی

حریر چیان «ساعی»

عنوان تلگرافی

نسیم شمال

شماره بیستم

قیمت هشت شاهی

شمال

محل اداره

خیابان عین الدوله

اداره در طبعم و نشر و حک و اصلاح

کلیه مقالات و لوائح

وارد مختار است

سال یازدهم

آبونه سالیانه طبقه اول ۵۰ ریال

سایرین ۳۰ ریال

سالیانه خارجه ۵۰ ریال

قیمت اعلانات

با دفتر اداره است

پنجشنبه‌ها منتشر میشود

باید اشرف دین سید ستوده خصال * مشام روح معطر کن از نسیم شمال

ماه رجب از علی و شعبان ز نبی است ماه رمضان ز قادر لم یزل است ولادت علی ابن ابی طالب علیه السلام

ماه مبارک رجب ماهی است که در آن ولادت شاه ولایت اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب است عاجمیع مسلمانان را باین مولود مسعود تبریک میگوئیم

روز ازل گفت جهان آفرین
علی است باعث بهر زمان وزمین

مرشد جبریل امین خدا
خاوط دین تاج سر اولیا
مجرم حق و ولی کبر با
آنکه بشر راست بحق رهنما

اوست علی صاحب عام یقین
دوستش هست جو حصنی حصین

هست ولی او بزمین و زمان
دست خدائی شده دروی نهان
کرده (بدالله) خدایش بیان
اوست نگهدار به گون و مکان

گشته بحکمش همه ماء وطن
جمله جهانش شده زیر نگین

آنکه بود حب علی در دلش
شد زوفا ساخته آب و گاش
مفتخر آبد بجهان خا صاش
گشته به گلزار جهان مغزاش

عدوی او بقهر دوزخ یقین
او لئک لهم عذاب مبین

عشق علی آنکه بدل داد جای
مهر علی ساخت بخود رهنمای
برد جو مشکل بر مشکل کشای
نیست ورا خوف دگر زان سرای

گفت یکی ز جمله متر ساین
چون که بود مهر امایش معین

ورد ملائک شده نام علی
نقش بعرض است کلام علی

گشت نمودار به ماه رجب
نور خدا کا شرف اسرار رب

حیدر کرار شاه منتخب
مفتخر از او عجم است و عرب
مظهر حق فخر نبی شاه دین
آن که بشانش شده فتحا مبین

شد بزمین نور خدا جلوه گر
شمس سما گشت خجل زان اثر
روی نهان ساخت زاهل نظر
یافت پس ابر حوادث مقرر
جلوه کند نور خدا این چنین
طلوه مینداز زحق غیر از این

شاه عرب فخر عجم مرتضی است
بنعم یقینر ما مصطفی است
فاطمه را شوهر و شیر خداست
آن که بشانش ز خدایا فناست

نیست ورا ثانی و شبه و قرین
فخر بشر بیشتر و متقین

ناشر احکام خدای جلیل
آن که بود حاجب او جبرئیل
ساقی کوثر بود و ساسمیل
کیست بجز او ره حق را دلیل

جای محبش شده خلد رین
دشمن او گشته بدوزخ مکین

زوج بتول آن شه والا مقام
آن که ز حبش شده دنیا بکام
کار جهان یا فته زو انتظام
داد ندا دوش سروش این کلام

(روزنامه نسیم شمال از برای احدی مجانی فرستاده نمیشود)

خلق جهان جمله غلام علی ۴

مست و فایده زجام علی ۴

رحمت حق باده شاهی چنین

باحمد و به آل او اجمین

حاکم درس سجده که اولیاء

ورد زبان نام تو بر انبیاء

کس نتوان وصف توسازد ادا

وصف تو فرمود بقرآن خدا

منکر او نیست جز از مشرکین

آنکه بجنب تو کند اتصال

دور شود خاطرش از هر هلال

نام تو را دم زند از روی حال

چون من دل زنده نسیم شمال

سعی جوساعی کند از بهر دین

ره مرود جز بره راستین

(ساعی نسیم شمال)

باد خنک وزان شده

بیار سابقا قدح که موسم خزان شده

ز توهنار (شامران) بادخنک وزان شده

شیخ فقیر مدرسه عاجزو لب کزان شده

چون زروسیم کیمیا کشته نهان از آن شده

رحم و بساط راستی نصیب قدردان شده

خیز زجای مطربا بیار نای و چنک را

از سرخویش دور کن کلاه نام و ننگ را

بشوی از بیالۀ زلوح سینه زنگ را

همیشه فکر صلح کن میر تو نام چنک را

جهان بیراز شغف شادشده جوان شده

تو نیز مطربا بزین از آن مقام ششتری

بینجه های تار تو منم همیشه ششتری

منم مسیح تکه بند و همسر ششتری

فرق دهند عارفان میان کرباس و زری

معنی شعر منکشف حضور نکته دان شده

از آن شراب ارغوان بده که گل ورق کند

نثار زیریای جان همی طبق طبق کند

به فیل مست اگر دهی ز قدرتش عرق کند

زاهد داغ دیده را خیال او نسق کند

عارف از دو جرعه اش مجتهد زمان شده

بیالۀ بلور را بده بیاد لعل وی

که کردنی کنم همی بکوچه های شهری

ولی سگوت میکنم نه باخروش و های دهی

مگر مقام عشق را گنم قلند رانه طی

باعث این قلندری آب نیاوران شده

بلهر نام عاشقی همیگه بر قرار شد

دلم بزلف گلر خان روز ازل دچار شد

سیاه روز گار من متالی زلف یار شد

هزار شکر بخت من برست و رستگار شد

کمون ز روح روشنی مثل چراغدان شده

در آرزوی روی او بلب رسید جان من

سوخت در آتش غمش بکسره استخوان من

رفت بیاد نیستی طاقت امتحان من

رحم نمیکند کسی بر تن ناتوان من

رحم و مروت ای خدا مقوداز جهان شده

هزار شکر عمر ما به عشق دوست کشت طی

ز بوده آن زدست مایریر خان ملک ری

میان جمع کلر خان من عاشقم بروی وی

بوسه زنند بر رخس قلندران به های وهی

روشن از جمال وی بزم قلندران شده

ز جای خین سا قفا بده بما شراب را

سرد شده است آب هاسبیل کن تو آجرا

برای بستن عدو بیار آن طناب را

حضور شیخ حاضرم سؤال را جواب را

حامی من بمعرفت رهبر عارفان شده

شهنشها ز آخرت چه غم که یار من توئی

که بر صراط راستی نگاهدار من توئی

میان شیعیان خود رواج بار من توئی

همیشه از عشق نجف صبر و قرار من توئی

نام نجف چه میبرم عشق من عیان شده

شده است از روز ازل خاک نجف سرشت من

ماندن در زمین ری شده است سر نوشت من

در نجف است حالیا تمام خاک و خشت من

نجف بود پناه من نجف بود بهشت من

چه وادی السلام او مقام دوستان شده

شراب اگر نوشته شده شراب کوتری بود

که همشک چین ز عطر او غرق معطری بود

عرض ز عشق و عاشقی جمال حیدری بود

ورنه از این فسا به ها حضرت حق پری بود

ماه ولادت علی شافع انس و جان شده

علی که از مدیح اولفک شده است رام من

ز نام او فزون شده عزت و احترام من

نیست بغیر وصف او مقصد من مرام من

امید وارم از خدا چنان شود مقام من

اطف خدای لم یزل شامل شیعیان شده

علی که شرع مصطفی ز تیم او رواج شد

برای شاهان عجم علی بفرق تاج شد

میان قبر شیعیان نور علی سراج شد

برای حاجیان حج شیعه امیر حاج شد

خانه کعبه از علی مطاف مردمان شده

مقارن است با قدم ذات وجود اقدسش

معجزه ها ظهور کرد از حرم مقدسش

سجده کند خاک وی هر شبه چرخ اطلسش

خدایش خوانده فرقه در عظمت همین بیشش

چون ز رواق اقدسش قدرت حق عیان شده

علی است مظهر خدا علی است دست کبریا

علی است رهنما بحق علی است شاه اولیا

علی است فردی بدل ز بعد ختم انبیا

علی است شاهد ازل بجهله خلق رهنما

چه بر گذشت مصطفی بجا علی آن شده

زمام ملک معرفت بدست اوست سر بسر

بکام دوستان وی شراب و شربت و شکر

فتاده دشمنان وی بقعر دوزخ و شرر

بدشمنان مرتضا کنند آهن بی خطر

دوزخ باعداب ها نصیب دشمنان شده

بساق عرش هر طرف اسم علی نوشته شد

بهشت در حد یقه سینجالی نوشته شد

در طبقات آسمان علی ولی نوشته شد

نام علی ز هر طرف چو منجلی نوشته شد

خورشید از نام علی روشن و بانسان شده

(خرید دیوان غزلیات استاد معظم آقای عبرت از کتابخانه مظفری واجب است)

رهنمای دین نباید غیر

حیدر داشتن

شرط دانایست دل در بند دلبر داشتن
 با زیاری سنگدل خاطر مکدر داشتن
 مهره مهر نبی آویختن بر جان دل
 با وصالش در خیال خویش مضمحل داشتن
 در شب هجران بر رخ از دیده گو کوب ریختن
 چهره چون گل ز هجرانش مصغر داشتن
 بخرد آن باشد که خود را بگذراند از ملک
 باغ دل حیف است در وی تخم بی برداشتن
 روز مام ملک تن را در کف دانش گذار
 تا که عاز از ملک دازا و سکندر داشتن
 عاقل آن باشد که زنجیر علائق بگساید
 تا مقام و منزلت بر او حق اختر داشتن
 دل برای حق بود جز او کسی را راننده
 خانه را باید ز نور حق منور داشتن
 شاه نفس از چاه ذلت باید آوردن برون
 بر سر بر عزتش با تاج و اغسر داشتن
 گر ز طوفان ضلالت بیم داری حالیا
 باید از حب تبتی کشتی و لنگر داشتن
 در ره دانش طریق امن اگر جویی همی
 در بی آل نبی باید قدم برداشتن
 چون از این وادی بر خوف و خطر باید گذشت
 شرط عقاب این که در ره یار و یاور داشتن
 هیچکس بی رهنما در هیچ راه ننهد
 رهنمای دین نباید غیر حیدر داشتن
 حب اولاد علی حصن حصین آمد ترا
 جهد کن تا خویش را چون حلقه برد داشتن
 چون نبی از دار فانی رخت در جنت کشید
 مسند او را سزد مولای قنبر داشتن
 از بیم مر علم شد مبرات کان خاص علی است
 غیر او را کی سزد محراب و منبر داشتن
 از ولای مرتضی باید زرد پوشی یمن
 وز تولای تبارش خود و مغفله داشتن
 سینه محسن شهرستانی

فنای دوره بشر همی بود بلیست او
 قیامتی غیبان کند وجود حق پرست او
 بچنگهای کافران ندیده کس شکست او
 تمام عارفان حق شده بشیا نه مست او
 ز نغمه علی علی جهان به از جان شده
 پناه گاه شیعیان بود بساحت نجف
 تمام عاشقان شده معجز زیارت نجف
 بمالک هند منتشر گشته حکایت نجف
 ز معجزات بی عدد شده روا بت نجف
 مثال آب معجزه بهر طرف روان شده
 چه خوش بود سفر کمی نسیم بسوی (کربلا)
 از چه بطهران شده دچار رنج و ابتلا
 تا که بمیری بتجف بخدمت تبار خدا
 خدا بپوشد از عطا جماع گنا هان ترا
 چونکه کفیل بندگان خدای مهربان شده
 شاد روان اشرف الدین الحسنی

(یا امیر عرب)

دوش دیدم در فشان نطق گهربار من است
 گفتم از عشق علی خوش لحن اشعار من است
 من غلام شاه مردانم علی یار من است
 خدمت آن آستان از جان و دل کار من است
 عشق آن شه همدم و هم از غمخوار من است
 بایمل گزار عشقم غیر عشقم کار نیست
 غیر گزار علی از بهر من گذار نیست
 در دم درماندگی جز مرتضایم یار نیست
 وقت اندوه و غم جز او در غمخوار نیست
 زین سبب او را غلامم او هوادار من است
 آن علی گویم که چون آدم در این دنیا نبود
 خلقت آدم ز نورش حضرت ایزد نمود
 شد دلیل بنس و اندریس ابراهیم و هود
 بین سعادت را که اندر کعبه آمد در وجود
 خانه زاده خالق و بی مثل غفار من است
 چون وجودش در حریم خالقی ایجاد شد
 روشن از نور جمالش عرصه ایجاد شد
 عالم ویرانه از مقدمش آباد شد
 قلب دشمن لخت خون قلب محبان شاد شد
 گفت پیغمبر که این یار وفا دار من است
 آن زمان کافرانه بد جبریل در دریای نیل
 شد ولی حضرت بزبان ز احساسش دلیل
 زین جهت استاد جبریل است بی مثل و عدیل
 او بود بخشنده زاب کوثر و از سلسیل
 کی شوم آب تشنه ساقی میر سردار من است
 شد ز نورش خلقت کل جهان از پیش و کم
 خالق شد از نور یا کیش گرسی داوح و قام
 شد کل آدم عجین از دست آن فخر امم
 هست در دستش کلید دوزخ و باغ ارم
 من چه غم دارم که آن سرور پرستار من است
 ذالفقار مرتضی روی زمین را پاک کرد
 دوستان را قلب شاد و خصم را غمناک کرد
 کام ما شکر بکام دشمنان تر پاک کرد
 دمدم شکر خدا را سید او لاله کرد
 گفت یارب این غم من مدد کار من است
 هر دلی نور علی در او نباشد مرده است
 برک گل بی آب گرسازد دمی امسرده است
 دوستدار مرتضی خلعت زیزدان برده است
 دشمن آل علی چون مرغ بیکان خورده است
 خصم مولا هیچ و سگ در پیش دیدار من است
 دوستی حیدر آن دارد که عقاش کامل است
 مدح اولایق برای هوشیار و عاقل است
 هر دلی حیش ندارد بتوان گفتش دل است
 اصل ایمان حب او از امر حی عادل است
 این بود امر الهی بی که گفتار من است
 هر کسی از بهر کاری عشقتش اندر سر بود
 بلبل اندر گلستان عشق گلش بکسر بود
 بلبل نطق (عطائی) عشقتش افروغ تر بود
 عشق وی مدح ثنای ساقی کوثر بود
 بایمل حب علی در دهر گزار من است
 (م) (عطائی) کردستانی

(شیرینی فروشی مرگزی در خیابان عین الدوله بی همتا است)

ولادت امیر عرب اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب

باز عیان شد ز کوه رایت سلطان دی
فصل ربیعی گذشت عمر گران گشت طی
سبز شد از بوستان نیست دگر گاه می
تو نیز قم ای و شاق آتش آرزوی
عمر عدورا بسوز بنارغم چون حطب
ساحت بستان نگر ز باد دی شد خزان
ریخته روی زمین ز برد برك زان
چو غم که دوران صیف طی شد وقت از میان
زباغ بر چین بساط شهر بشتاب هان
کنون که پوشیده کوه ز برف سیمین سلب
چندی اگر ساقیا بگلشمت بود جای
وازدل تنگ تو بود غنچه گل غمزدای
نک ز گلستان دگر سوی شبستان گرای
هزارستان چون نیست تو باش دستان سرای
که هست امروز روز روز نشاط و طرب
ملازمان را بگوی بیاس اهل نظر
خیزند از روی شوق با مدد بگدگر
بندند از هر طرف برای خدمت گمر
زیور وزینت دهند بکاخ و ایوان و در
کنند با بوی غود دور ز محفل کرب
بگو برغم حسود بمطرب کل عذار
طره برخ در فکن ز جیب غم سر بر آر
چهره بیارای خوش بپر ز دلها قرار
مزداین عید را بده بخورد و کبار
که مولد شاه شد به سیزده از رجب
کو بمغنی تو نیز ز کس ممکن هیچ باک
ز نفه چنگ بر غم ز دل درد ناک
منیچه گان می دهید تا که کنم جامه چاک
ز آن خم و جدت دهید میم نه از خون ناک
تا که من از مدح شاه شکر فشانم زاب
کدام شاه آن که هست رویش مرآت حق
کدام شاه آن که هست آینه ذات حق
کدام شاه آن که هست مظهر آیات حق
کدام شاه آن که کرد وجودش اثبات حق
کدام شاه آن که هست سید طاهای حسب
در این مبارک صباح گوهر بحر شرف
بخانه کعبه چون کشت برون از صدف
ازین ولادت هنوز ز فرط شوق و شغف
زوجد کوبند ای زنند از عیش کف
هم باغای عجم هم فصحای عرب
چون اسد ابزدی برون ز آجام شد
بیام گردون باند او ای اسلام شد
ز مولدش گاخ دین زیاده ابرام شد
محب او را دگر ز ماه پر کام شد
عدوی او شد مقیم بنار از قهر رب
شهیکه در کثرت او حجت اکبر بود
بوحدت او رتبه اش ز هر چه برتر بود
بن عم ختمی ما ب مظهر داور بود
کون و مکان در پیش چنان مسخر بود
که قدسیانش زنند بوسه زمین ادب
جانش جان نبی جان نبی جان اوست
دست قضا و قدر بسته فرمان اوست
خلق سما و سمک و بزه خور از خوان اوست

اثر قلم: اسدالله اشتری

برو کار کن

- ۱ -

روزیکه: در کار خود در ماندی
» ناتوانی زبون و خوارت کرد
» ضعف و شکستگی بر توره یافت
» خسته و فکار و فرسوده شدی

برو کار کن

- ۲ -

هنگامیکه: کیسه ات از سیم و زر تهی ماند
» مال و ثروت بیاد رفت
» فقیر و بی چیز و بینوا گشتی
» محتاج و نیازمند شدی

برو کار کن

- ۳ -

زمانیکه: رنجوری بر تو غلبه کرد
» گوهر صحت از کف بدر رفت
» درد و ناهت توانا لیت را برد
» بیمار و علیل و بستری شدی

برو کار کن

- ۴ -

موقعیکه: دوستان تورا ترک گفتند
» یاران قدیمی همه رخ نهفتند
» آشنا یان رسم وفا فراموش کردند
» بی یار و رفیق و همنشین شدی

برو کار کن

- ۵ -

دمیکه: دشمنان کینه جوئی آغاز کردند
» مخالفان لب بسرزش گشودند
» حسودان در قهای تو خندیدند
» انکشت نای این و آن شدی

برو کار کن

- ۶ -

وقتیکه: غم و اندوه تورا احاطه کرد
» شادی از دلت رخت بست
» کیتی در نظرت تیره و تار آمد
» بزمان و ملول و آشفته شدی

برو کار کن

- ۷ -

کار: زاینده نیرو و توانائی است
کار: درمان درد و رنجوری است
کار: بار و مونس ایام تنهائی است
کار: آخرین چاره یی چارگی است
برو کار کن

دست تولای ما جمله بدامان اوست
که او بود شاه و ماجله کدای طالب
شهاجه و صفت کتم که دست حق دستت است
هر چه فزون گویم مرتبه بستت است
کون و مکان هر چه هست خانه در بستت است
آن که چون در جهان عاشق سر مستت است
ایمن از هر بلاست دور بود از تعب
شاهمن آن (صایرم) کین است احوال من
بر تو بهر حال نیست مخفی افعال من
ر بخته از غصه بر طایرا قبال من
چون که تولای تست منته الامال من
میسند از فرط غم روز مرا همچو شب
اسدالله صابر عضو انجمن ادبی همدان

جان جهان دانی که کیست از مصطفی بشنو علی است

قصیده دیل اثر طبع آقای شیخ الملك (اورنگ) نماینده مجلس شورای ملی است که یکی از ناطقین و ادبای طراز اول مملکت محسوبند

خواهی بگیتی کوشی ، خندان چو گل اندر چمن
 تو دوزخ و مینو بدل ، داری ز خوی نیک و بد
 آرزو هوا دیو بند و ده ، برجان رسد زین هر دو بد
 جانت ز نادانی اگر ، شد تار تا روشن شود
 تا شد چو ویرانه خراب ، از خوی زشتت کالبد
 اندر حریم جان من ، نایا نهد دیو حسد
 ز اندیشه بد یاک کن ، دارا که بایی اندرو
 بر شاخه هر سنبلی ، بینی نوا خوان ایلی
 خواهی اگر تو چاربان ، جائزا که باشد کامران
 این عاریت خانه بهل ، کت اندرو نبود قرار
 جان تو در کاخ بدن ، حور بست در کهنه یلاس
 گیتی گرفتیم لقمه ایست ، چرب و لذیذ از کف بهل
 نخل جهان جز خار و خس ، باری نیارد بهر کس
 خود بینی اندر جان تو ، چون آتش افروخته است
 در کلمش گیتی مباح ، غره بهار ای تازه کل
 از خوی نیکو باغ شو ، فارغ ز درد و داغ شو
 بار خرد میبایست و از ، فرمان او گردن میبچ
 از آسمان باری مجوی ، گوهم چو تو وامانده ایست
 همت ز عزم خویش جوی ، تا کام دل آری بدست
 در عرصه گیتی اگر ، خواهی که باشی سرفراز
 باخار و خس هرگز مباح ، در دشت گیتی ابجران
 قوت دل از خون جگر ، میساز وزین صحرا گذر
 کر نیک بگماری نظر ، بینی جهان را رشته
 سست است رشته روزگار ، بکجگو ندارد اعتبار
 زین برده کس آگاه نیست ، راهی برین خرگاه نیست
 زاند از این سقف بلند ، فکرت بود کومه گنبد
 کین عرصه را همچون بهشت ، دست که بی افکنده و خشت
 ما را که در این باغ خواند ، و از چه بیمخانه گشاند
 خانه جهان بشیاد گرد ، سقف و پیش فولاد گرد
 چون کاروان هر شب روان ، گردند خیل اختران
 هر شب زجه از باختر ، این کاروان آید پلر
 در دشت گیتی جانور ، کرد از برای چه مفر
 که مان فرا هم آورد ، طوطی صفت مان پرورد
 گیتی فلک شد ساریان ، ما چون قطار اختران
 که خاک را ز ابر ایار ، آرد قیای زر نکار
 شاخ از شکوفه در بهار ، یستان کند پر شیرو بار
 بر دست لاله از چه هشت - بیمانه در اردی بهشت
 بر کلهبان عنبر که بیخت - یا رشته گوهر گسیخت
 که ، دردی و بهمن زتن - آرد برونشان بیرهن
 راز جهان سر بسته ماند - دانا زغم دلخسته ماند
 زین کار گاه و رنگها - وین نقش به زار تنگها
 اندیشه کی ره یافته است - گرچه سر بشتافته است
 فرهخته (۷) نظمش از اول - همدوش کردار و عمل
 از چشم دل نیکو نگر - بر لطف صنم دادگر
 بر خوان لطفش در جهان - بوجهل و سلمان میهمان
 گسترده سفره عام را - یس بر جهانی زد صلا
 موری ز لطفش در زمین - از خرمن او خوشه چین

بر آتش تیز حسد ، از خوی خوش آبی بز
 دوزخ رها کن شاد زی ، در جنت خلق حسن
 سر از تن این جاودان ، بانیخ دانش بر فکن
 مر شمع دانش راهمی ، باید زدل سازی لکن
 ویرانه باشد لاجرم ، ماوای هر زاغ و زغن
 جای سروش است این رواق ، بیرون کن ازوی اهرمن
 باغی بمینو طعنه زن ، برسنبیل و بر یاسمن
 کز دل برد از هر گلی ، اندوه دیمه را مهن
 بگذار تا ویران شود ، ناخی که نامش کشت تن
 جان ترا زین چار سو ، آنسو ترک باشد وطن
 کی حور را باشد روا ، از زنده سازی بیرهن
 کاندر گلو نارد بیار ، این لقمه ات غیر از شجن (۱)
 کی میوه شاداب چید ، دستی زبید و نارون
 کت دل بر آن آتش بود ، چون گبتری بر بابذن (۲)
 کز راه آید باشتاب ، از پی خزان با حزن
 تا بر مشام جان رسد ، هر لحظه بوی نسترن
 پندش بگوش جان شنو ، کالاستشار و مؤتمن
 و زاخترش همت مخواه ، گوهم بود حیران چومن
 شد آسمان بیمان مرغ ، بابر و بال خوبستن
 در صف مردان آی و باش ، بر خود چو شیر صفت شکن
 چشم از علف میبوش و باش ، فارغ ز آشوب ز من
 تا خویش بینی ناله زای ، چون آهوی دشت ختن
 گاهی سیاه و گه سپید ، از خوبش بنماید رسن
 با این چنین یوسیده تار ، کی شایدی درجه شدن
 در وی خرد را راه نیست ، رهرو چه نادان چه فطن
 تازد اگر برنا سمنند ، یا بخردی پیری کهن
 تا اندرو زیبا و زشت ، بکجا نمایند انجمن
 پس از چه از درمان براند ، تا خوردن می زین کهنه دن (۳)
 سیلی سپس ایجاد کرد ، آن سان که گردد خانه کن
 خود قافله سالار کیست ، بر مهر و زاووش و (۴) برن
 پیماید این ره بی خطر ، ایمن ز دزد راهزن
 یا چیست مقصود و ثمر ، زین رفتن و زان آمدن
 پس بهلوی و برمان درد ، و بران نمایمان و کن (۵)
 گیتی بی آرامان ، گشته مهیا چون عطن (۶)
 و از حله های نوبهار ، یوشاندش اندام و تن
 تا بیچه کان مرغزار - نوشند از آن یستان لب
 زاغ از چه شد منحوس و زشت - بلبل چرا شد خوش سخن
 و اندر صدف دست که ریخت - درهای غاطان در دهن
 بر کوه و صحرا و دمن - از برف یوشاند کفن
 پای خرد بشکسته ماند - شد مانده در دشت و دمن
 باشد خرد فرسنگها - دور از حربهش گم زن
 کین رشته را کی یافته است - بی عیب و ریب و شید و فن
 دور از زوال و از خلل - با عقل و دانش مقترن
 بر خشک و تر در بحرو بر از یشته تا لرگدن
 عالم بر این خوان شادمان - گر راهب است از برهمن
 از جانب رودلنا (۸) تا ساحل شرق عدن
 گر منگری ای نازنین - بر آیه سلوا ومن

(۱) شجن اندوه و درد (۲) بابذن سیخ کباب (۳) دن) خم شراب (۴) زاووش (مشتوری) (۵) و کن آشیانه
 (۶) عطن خوابگاه شتران (۷) (فرهخته) یا نظم و تربیت و ادب (۸) لانا رودخانه ایست در آخراک سبیری

جشن در دیپرستان ثروت

در روز شنبه گذشته چهاردهیم بعد از ظهر جشن بسیار باشکوهی بافخار فردوسی در دیپرستان ثروت باحضور عده زیادی از محترمین و رؤسای وزارت جلیله معارف تشکیل و تا غروب ادامه داشت بر گرام جشن بقرار ذیل بود

- ۱ - خیر مقدم بوسیله حضرت آقای گونیلی
- ۲ - هارث فردوسی
- ۳ - سرود و تهنیت بروان پاك فردوسی
- ۴ - کنفرانس آقای خلیلی راجع فردوسی
- ۵ - عملیات آکروبانیک
- ۶ - نطق شیرین آقای دکتر سیدولی الله خان نصر
- ۷ - سرود ملی بوسیله بیش آهنکان دیپرستان

حقیقتا باید باین نکته غیر قابل انکار اذعان نمود که زحمات حضرت آقای حکیمی آقای اخلاقی قابل تقدیر میباشد

« اثر طبع شاهزاده افسر »

عادت

آنچه در زندگی ضروری نیست دل به راهش اگر نیازی به عادت خوبستن را به هیچ عادت و خوبی پیش عادات سر نکنند میباشد که بهر حال سرافرازی به عادت چون که هر عادت می نماید از همه چیز بی نیازی باشد

ذرات عالم با طرب - معشوق جوان و بن عجب در کعبه و پختانه هم - خواهند او را دمیدم تن چون بود زنده - بحان جان هم از او با بد روان از دفتر تکوین حق - بیخوف و تشویش و قلق اندر دل این بحرور - تو زری و روشن گهر یک نکته گویم هوش دار - و آویزه کن در گوش آرزو گنجور گوهرهاست دل - هم کان گوهر زاست دل چون ابرو تو میان در بهار - بر باغ و راغ و مرغزار در راهی ازینین بگل - افتاده ای سنک دل خواهی که باشی کامکار - شو خاری از نانی بر آرزو هر ذره باشد از روز و شب - اندر تکایو با طرب هر ذره اندر بحرور - بهر قوام یکدگر بر یکدیگر ذرات را میای است بی چون و چرا از ذره اندر جهان - کمتر نشاید بود همان آن کو جهان را بی نهاد - هر ذره را آواز داد چون گبت (۲۲) پایدا غسل ، شیر کنی کام از عمل بر گشت کیتی باش میغ ، نیکی ز کس صفت درین بر خاق اگر باشی شفیق ، بایی سوی بزبان طریق کیتی است بحری بیگران - ما غرقه در گرداب آن مهرش دهد در جستجو ، کر بر محبتش آبرو در کاخ مهر بو تراب ، این توان بود از عذاب جان جهان دانی که کیست از مصطفی بشنو عالی است (۱۰) (۱۱) (۱۲)

بقلم نصرالله خان دیهیم

پروانه و شمع

در غمگینه آفتاب کیتی آرای نزدیک غروب بود بادلی بر خون که از سیاه تیره شب شکست خورده بود آخرین نگاه های بر حسرت خویش را بهالمیان میکرد ابرهای سیه قامی قطعه قطعه سینه خونین و معروج خلق را میپوشانید شبانان کوسفندان را در پیش کرده بجانب شهر روان بودند سگهای محافظ که باحرکاتی غیر عادی در اطراف ربه روان و یارس میکردند بانگهای جرس کاروانیان که بدروازه نزدیک بودند با آهنکی بگنواخت و موزون شنید می شد بلبل بینوا ناله های شورانگیز خود را تمام کرده گوئی ز بوفانی گل چیزی شنید که نغمه را برید بوسی آشیانه برید لشکر شب طیل فتح وظفر خویش را نواخت سردستان این فوج رخ رخشان زیبا عروس جهان را بزور در خاک سیه فرو برد تا از انظار ناپدید لرزید تصور خواهید کرد از این استیلا غوغا و شورش بر پا گردید . نه برعکس سکوت مدتها سر تا سر خطه زمین را فرا گرفت هنوز اثرات خونین حنک باقی روستائی غم افزائی در سطحه ارض باقی بود کلبه ویرانی باد بو از شکسته چون قاب عاشقان هویداست بومی بر کمره اش نشسته شیون آغاز کرده من در شکتم که زاری او از برای چیست جز وستانی است مصفا نسیمی موزد روح افزا جوی آبی دوان است ستارگان درخشنده در آسمان کم کم نمایان میشوند و بشو ساز می و چشمک اندازی مشغول سکوت و تاریکی وحشت افزائی گردا گرد مرا احاطه کرده شمع بجای مهر و ماه صاحب جاه گشته تا قدمی را با شمع کم نور ولرزنده خود روشن ساخته اطراف مرا بر اثر نور شمع گوئی دود تیره و غلیظی فرا گرفته .

ممشوقشان عاشق طلب در هر لحظه در سر و جان حاجی ، پناه از حرم - هندو بزوی ازوشن (۹) دست تو بیاید بیگمان - چند که جنید بیرون (۱۰) بشو من میخوان سرق - تا وارهی از شک و وطن خود ول بکان از آفت مده - بشناس قدر خویشتن بزدا ز لوح بدل غبار - پس نیک بشناسن تمن همچون گهر بیداست دل - گزوی تو بایی بوغن (۱۱) از دیده اشکی کن تبار - تا بشکفته گل در دهن در گل و راتنها مهل - بایش برو کشتن از ایزن یک گوش جان ای هوشیار - بلند شنیدن بلند من تا بو زنجل زندگی - خرم تو بتوانی چدن باغش دایم در سفر ، تا از آن ز جله تا بر من چاذب زبشرات زده ندارد - شد جذب او پس اندر قرن کر جان شیرین شادمان ، خواهی شود آگو می بکن گز سخی هم باشند شاد ، یکسر اگر مرد از چه زن نی از اثره مثل جمل ، مغز جهان سازی همین تا از تو دارد در کیم ، دست خدای ذو لمتن گردی در این بحر عمیق ، این ز آشوب و رفتن شاید که گیرد دستمان ، ایزد بدست بو الحسن قهرش بی دم عدو ، قاطع جوسف دوزن کاجا ندارد رنگ آب ، گد بلیس مکرش این رمز کو حق را ولی است گفتندمان فیثومن باخارجی از وی بگو ، بر خیز و کمتن زن ذفن

مقام زن در اسلام (۲)

فلسفه آزادی تعدد زوجات

دشمنان آئین باک اسلامی آزاد کردن مرد را با ازدواج زنان متعدد یکی از مطاعن و دست آویز خود قرار داده اند در صورتیکه اگر بموجبیات این امر توجه شود فلسفه آن معلوم میشود در اینجا اختصاراً بعضی نوایذ ظاهره این کار گوشزد می شود

۱ - جلوگیری مردان از ارتکاب فجشاء در موردی که زن او مبتلا بامراض مانع از معاشرت شود

۲ - اثر تعدد زنان که در نتیجه ازدیاد موالید و قلت متوفیات تعداد آن ها مطابق احصائیه های متعدد از شماره مردان افزون بوده و بواسطه این که مردان دست آویز بامتاعب و زحمات زندگانی و دستخوش بمبارزه حیاتی بوده و در جنگها میلیون ملیون نفرات خود را از دست مینهند هرگاه اباحه تعدد زوجات نباشد عده کثیری از نسوان بدون شوهر و سرپرست مانده و بالاخره باید مبتلا بفجشاء و امراض مقاربتی شده و جامعه به فساد و اضمحلال سوق دهند

۳ - حکمت تکثیر نسل و ازدیاد جمعیت که امروز یکی از موارد فعالیت دول عالم بوده و در ممالکی مثل فرانسه و غیر قلت موالید هیئت اجتماعیه را تحدید نموده و علمای آن ملت را بوحشت انداخته بواسیل عدیده در صد جلو گیری برآمده اند در صورتی که طریق عمل و مستقیم آن اباحه تعدد زوجات است .

مساعی بی اندازه که غربی به منظور تکثیر جمعیت متحمل می شوند و بوسیله جعل قوانین از افراد و عدم تاهل جلو گیری کرده و مردان عزب را از اجزاز بعضی مقامات مانع مینمایند و برای اشخاصی که اولاد زیاد دارند جایزه هائی ترتیب داده و تشویق از آن ها میکنند بهین منظور است ،

۴ - مطابق احصائیه های اغلب ممالک غرب جاو گیری از تعدد زوجات باعث کثرت فجشاء و ففور فجایع و اولاد غیر شرعی شده و خطر تحدید نسل ملل را تهدید میکنند و بواسطه معلوم نبودن قدرخون ها مخلوط و متروکات مابالذراع واقع شده و در ممالک اسلامی عسری از اعشار این مفاسد جریان نداشته و فقط ممکن است که مردان در صورت تعدد زن نسبت بانها بعدالت و خوشی رفتار نموده و احساسات نسوان را بر علیه رقبای خودشان تحریک نمایند و با این که شرع اسلام در اینصورت صریحاً تعدد را منم و فرمود «وان ختمت الا تعدلوا فواحدة» باز هم بنا بخاطر کج سلیقه کی نسوان نماید از این مصلحت عمومی صرف نظر کرد از عراق

در این نمایشگاه

میتوانید همه قسم رومان های مختلف و کتابهای کلاسیک خصوصاً ژورنال های مد جدید لباس را که از اروپا وارد شده است بنظر آید قیمت ابتیاع فرمائید و سفارشات از ولایات باده ریال قبول میشود **مغازه ایرانشهر** خیابان برق طهران

عکس فردوسی

اثر طبع اکبرخان مدارا متخلص به خوشدل
پس از مشاهده تمثال شاعر باستانی

دیر وز یکی ز دو ستا نم
آورد برجم از مفا نم
یک قطعه ز عکس شاعر طوس
بگرفتم و بر رخسارم بوس
هر چند که عکس آن خیالی است
شایسته آن مقام عالی است

دیده ز شرف بر آب گرم
با او اینسان خطاب کردم

کی مایه افتخار ایران
وی شاعر نامدار ایران

فردوسی طوسی ای سخنور
ای محی این خجسته کشور

ای یاد کن گوان ایران
ای شاد کن روان ایشان

ای حافظ خاگ پاک سیروس
ای زنده کن قباد و کاووس

تنها نه بشاعران تو شاهی
افرشته رحمت الهی

چون مارارای هوش و دین است
در باره تو عقیده این است

کز رنج تو ای سر دلیران
پاینده بود همیشه ایران

در سابقه شاهنامه تو
کان هست ز فکر و خامه تو

باشد ایران همواره آباد
از انده و رنج و غصه آزاد

در عهد تو مهرها باب بود
ایرانی بنده عرب بود

سرگرم سه قرن بود تازی
در کشور ما بترک تازی

آوخ که شهی بنام ما بود
حب وطن از مرام ما بود

برباد زبان و نام ما رفت
این فرخنده مرام ما رفت

تا آن که تو خود ظهور کردی
ایران را بر ز شور کردی

تا مهر تو از لبان گرفتگی
ایران گوئی که جان گرفتگی

ای محی کشور کی و جم
ره هیچ بخود مدله دگر غم

از دل بیرون نمایی غمها
هر چند که دیده ای ستمها

آن چه بتو شاه غزوی کرد
چیران امروز پهلوی کرد

آرا مکه تو را بیا راست
آن گونه که خود دل تو میخواست

هرت بگماشت این شه تو
در جشن هزار ساله تو

از حق همه رعیت وی
خو اهدید موقوفیت وی

در خانه با شکسته خامه
گویم در وصف شاهنامه
هستی تو هست و هستی ما
در مشق وطن پرستی ما
اکبر مدارا متخلص بخوشدل

(سلمانی روشن در کوچه حمام عین الدوله هنگامه میکند)

که هر چه بر سر ت آمد ز بی عیالی شد

بروز گاهر آنکس که لایالی شد
 همیشه کیسه اش از اسکناس خالی
 هر آنچه بر سر ما آمده است در عالم
 همه ز تنبلی و از فسرده حالی شد
 هر آنکه علم نیاموخت اندز این عالم
 حصیر کهنه و را جای فرش و قالی شد
 بنه تو خوی تجرد بگیر بگزن خوب
 که هر چه بر سر ت آمد ز بی عیالی شد
 ز مهد تابعد فرص گشته بر ما علم
 بحکم محکم آن حی لایالی شد
 بکود کی بچشیده است آن که ز جرادیب
 به پیریش فلک او را بگوشالی شد
 هر آن که در طالب علم و معرفت ساعی است
 بجای آب بجامش می زلالی شد
 هر آن که در عقب صنعت کمال بر رفت
 بدهر صاحب قدر و مقام عالی شد
 هر آنکه در پی تحصیل علم کوشش کرد
 ابو المفاخر گشت و ابوالمعالی شد
 بکن نظاره بنسوان ما که از دانش
 تمام راضی دل بر از لثالی شد
 برای آن که نمایند کیسه بر زروسیم
 یکی جنوبی و آن دیگری شمالی شد
 هر آن که بی ادب بی هنر شود امروز
 یکی خیابانی و آن دیگری بلالی شد
 یکی شده است زباله کش و یکی حمال
 یکی شده است لپوئی یکی ذغالی شد
 زدانش است که آن یکشده است علامه
 یکی جو شیخ بهائی یکی غزالی شد
 یکی شده است مجرد یکی بود ساعی
 یکی چو آگهی و دیگری جلالی شد
 یکی شده است صدیقی یکی بود صدقی
 یکی کیلی آن دیگری کمالی شد
 یکی چو ناصر و خسر و یکی بود جامی
 یکی دقیقی و آن دیگری هلالی شد
 یکی است صاحب شهنامه آنکه از دانش
 بزمین که قدر مقامش بگفته عالی شد
 ادیب طوسی فردوسی آن که سینه او
 سفینه در و آنچینه لثالی شد
 یکی است خواجه حافظ یکی بود سعدی
 یکی چو مفلوک از شاعر خیالی شد « مفلوک »

یک ساعت بمصد هزار ساعت

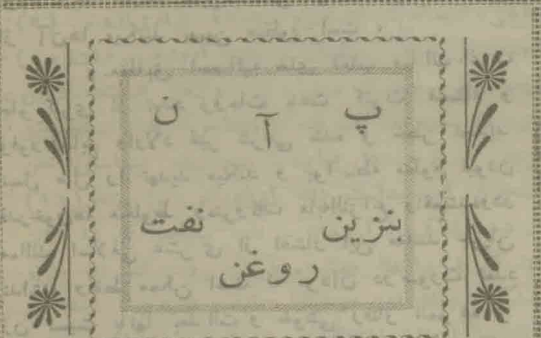
یک ساعت وقت صرف کنید بیاید کنتوار
 سوبس در خیابان چراغ برق یک دستکاه ساعت
 ارزان و خوبکار ابتیاع فرمائید - صد هزار ساعت
 وقت شمارا منظم نگاه خواهد داشت - آنوقت
 خواهید دانست یک ساعت چه قدر قیمت داشته است
 نمره اعلان ۸۴

نبات شناسی ۵ متوسطه

تالیف آقای بهرامی هندسه و حساب
 استدلالی تالیفات جدید آقای هورفر عنقریب مجلد
 شده تقدیم می گردد - کتابخانه مرکزی - نمره اعلان ۸۶

اثر طبع آقای بنی احمد «آزاده» (جوانی پیروی)

بزور و قوت و نیرو جوان باش
 که نیرومند در پیروی جوان است
 دو نعمت در جهان اندر نهان است
 یکی صحت بود دیگر امان است
 کجا دارد خبر مرد خوش احوال
 از حال ناخوشی کاندز فغان است
 علاج وقعه قبل از وقوعش
 طریق راد مرد آن جهان است
 ز تقد جان گذشتن کار جاهل
 که جاهل را بتن بیهوده جان است
 از این خواب و وزان خوردن بری باش
 که هر حیوان دوچار این و آن است
 به علم و ورزش تن جان و دل را
 توانا کن که نادان ناتوان است
 ز عمر خود مکن بیهوده مصرف
 که این بیهوده مصرف را زیان است
 بزور و قوت و نیرو جوان باش
 که نیرومند در پیروی جوان است
 بزور تن برای کار کردن
 که ورزش کار مرد کاردان است
 نمیرد عاقل و نادان بیزور
 که جاویدی نصیب عاقلان است
 به بلد می دهند و خوب خوبی
 برای آن چنین و این چنان است
 موثر را اثر گردد معرف
 اثر چون شد موثر جاودان است
 چو (آزاده) توان آزاد گشتن
 ولی زحمت بر آزا دکان است



سوخت موتور - مازوت و غیره
 محصولات نفتی اتحاد جماهیر شوروی
 سوسیالیستی با حسن معروفیت و قابلیت
 جنس در تمام بازار های بین المللی
 نقاط ایران بمصرف فروش میرسد

انتقال دارالوکاله

دارالوکاله میرزا حسینعلیخان شهیدی از محل
 سابق آب منگل بخیا بان باب همایون خانه نمره ۴
 انتقال یافته و دفتر از ساعت شش الی هفت و پنج نمره اعلان ۸۸

